

شرح خطب توحیدیه؛ خطبه‌ای از امیرالمؤمنین (ع)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

ما یک بحث مختصری در خطبه‌های توحیدی می‌کنیم و نمی‌بینیم کتابی یا بحثی رسمی یا غیررسمی، در این خطب توحیدیه تفسیر و بحثی داشته باشد. کما اینکه در آیات هم اینچنین است تقریباً، البته محور اولی آیات مقدساتی است که در باب توحید است، مقادیر اصلی‌اش را بحث کردیم و دو مرحله دیگر مانده است که بحث خواهیم کرد، صفات ذات و صفات فعل، بر محور آیات. فعلاً خطبه‌های توحیدیه‌ای که از رسول الله (ص) و سایر معصومین (ع) وارد است، مفصلش را در حوار مطالعه بفرمایید و مختصرش را اینجا. جلد ۱۰، صفحه ۱۸۹: «و من کلام له فی ماهیته تعالی تأویلاً للصد». از امیرالمؤمنین (ع) است، تقریباً مختصرترین کلامی است که نه مختصر بسیار مختصر، نه مفصل عادی و نه مفصل زیاد، تقریباً مختصرترین کلامی است که راجع به توحید حق سبحانه و تعالی از امیرالمؤمنین (ع) است.

«لا اسم و لا جسم و لا مثل و لا شبه» یا «شَبَهٌ» «و لا صورة و لا تمثال و لا حد و لا حدود و لا موضع و لا مکان و لا کیف و لا این و لا هنا و لا ثمة و لا ملاً و لا خلاً و لا قیام و لا قعود و لا سکون و لا حرکت و لا ظلمانی و لا نورانی و لا روحانی و لا نفسانی و لا یخلو منه موضع و لا علی لون و لا علی خطر قلب و لا علی شم رائحة منفي عنه هذه الأشياء» این «لا»ها که در اینجا است، بیشترش ابعاد «لا»های حیثی

است، هیچ‌کدام از این «لا»ها آن بُعد اول از صفات سلبيه نیست. «لا معدوم و...» بلکه ذوات و صفات ثبوتیه خلق را از حق سبحانه و تعالی سلب کرده است. دو رشته صفات سلبيه است که این رشته صفات سلبيه، سلب کل موجودات عالم ذاتاً و صفاتاً، صفاتاً البته و افعالاً از حق سبحانه و تعالی است. این یک جهت و جهت دیگر، انحرافاتی که اصولاً نسبت به عبادت معبود وجود دارد، «لا اسم» یک مقداری در این تأمل کنیم. «الله تعالی لیس اسماً» معلوم است، هیچ موجودی اسم نیست، هر موجودی خودش است، اسم نیست. پس چطور امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند «لا اسم»؟ این بیان دارد «الإسم ما يدل علی مسماه، لفظياً، مفهوماً، صفةً عارضةً علی ذات أو فعلاً أو مصنوعات أو مخلوقات کل هذه و تلک اسماء». «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» الفاعل که نیست، «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» «هُم لَا يَرْجِعُ إِلَى الْأَسْمَاءِ ذَوَاتِ الْعُقُولِ وَ لَيْسَتِ الْأَسْمَاءُ اللَّفْظِيَّةُ» پس اسم به صورت کلیه یا از وسم است یا از سُمُو است یا هرچه، این علامت است، نشانه است یا علامت و نشانه جعلی است، به جعل خیلی ساده، زید، عمرو، بکر... یا به جعل تکوینی است یا به جعل تشریحی است. ما سه جعل در اسم داریم: یک جعل لفظی است که این انحصاری نیست، هر کسی که صاحب لفظ است، می‌تواند اسمی را جعل کند، یا اسم مربوط یا اسم نامربوط. دو اسم دیگر که جعل تکوینی و جعل تشریحی است، مربوط به حق است، کل عوالم هستی اسماء الله هستند به جعل تکوینی جعل شده‌اند و کل احکام الله، اسماء الله هستند که به جعل تشریحی جعل شده‌اند. این حرام، آن حلال، ما حق نداریم، هیچ‌کس حق ندارد بگوید: هذا حلالٌ و هذا حرامٌ، «هذا حلالٌ اسمٌ تشریحی، و هذا حرامٌ اسمٌ تشریحی».

پس اگر ما در اسم توجه کنیم، جواب آن سؤال داده می‌شود که «لا اسم» اولاً، ثانیاً: «فی بعض الروایات: من عبد الإسم دون المسمى فقد كفر و من عبد الإسم و المسمى فقد أشرك و من عبد المسمى دون الإسم فقد وحّد» این روایت است. کسانی هستند که می‌گویند ما که خدا را نمی‌فهمیم، اصلاً دور هستیم از اینکه وجودش چیست و... اسم الله، ما اسم را عبادت می‌کنیم. اسم را می‌بوسیم، اسم را می‌بوییم، چون بیچاره‌ها خیلی خالی هستند. روایت همه را شامل می‌شود: «من عبد الإسم دون المسمى فقد كفر» الحاد است، منکر وجود خداست، مسمی را کاری

۱. بقره، آیه ۳۱.

ندارد. حداقل الحاد در عبودیت است. ما یک اشراک در عبودیت داریم، یک توحید در عبودیت داریم، یک الحاد در عبودیت داریم. «الإلحاد فى العبودية أن يعبد غير الرب و لا يعبد معه الرب، مهما يعرف أن رب موجود» به یک معنا مشرکین، ملحدین هستند، چون مشرکین در عبودیت‌اند. این الحاد در عبودیت است «من بعد الإسم دون المسمى فقد كفر، كفر بالله» اگر معتقد است که الله موجود است که هست، پس چرا معبودش نیست؟ معبودش اسم الله است، چه اسم لات را بپرستد، چه خود لات را و عزّی را بپرستد، چه لفظ الله را، لفظ که معبود نیست، لفظ یک اسم لفظی است. این «من عبد الإسم دون المسمى».

«من عبد الاسم و المسمى فقد اشرك» توسعه اسم را عرض می‌کنم. اگر کسی دوپرست است، اسمش و خودش، اشراک است به هر معنی که باشد. «من عبد المسمى دون الإسم فقد وحد» مسمى را، حقیقت واقعیّه موحده حق سبحانه و تعالی را عبادت کند، این موحّد است. از اسماء لفظی خارج می‌شویم «من اسماء الله سبحانه و تعالی الحياة القدرة العلم، اسماء لصفات ذاتية، من عبد الله بهذه الصفات الذاتية و لم يعبد الذات فقد الحد» چرا؟ برای اینکه اسماء ذاتیه حق که عین حق است، لفظ که نیست، اگر لفظ است باز همان‌طور می‌شود «من عبد الإسم دون المسمى فقد الحد» اگر لفظ است. اگر واقع قادر و حی و علیم است، این دو بُعد دارد «واقع هذه الصفات الذاتية الثلاث إما أنها عارضة على ذات الله أو أنها هي عين ذات الله» اگر به حساب اینکه عارض علی ذات الله است، می‌گوید من هم حیات و هم علم و هم قدرت و هم ذات را می‌پرستم «فقد أُلحد»، نه «فقد أشرك». اگر حیات و علم و قدرت را می‌پرستم، نه ذات را «فقد الحد». پس این هم می‌خواهد راهنمایی به این مطلب کند که حیات و علم و قدرت نه لفظش معبود است، نه خود این صفات جدای از ذات است که اینها معبود باشند، ذات معبود نباشد، ذات معبود باشد، اینها نباشند، این هم یک قسمت از اسماء.

«الاسماء الفعلية، خالق، رازق، هادٍ، ممیت، محیی، کذا و کذا» اگر اینها را جدای از قدرت و علم و حیات رب بدانند که اینها منتشع از او هستند بالاراده نه متولد، خالق را بپرستد، نه الله را. باز جدایی است. مرحله بعدی: رسل و ائمه معصومین اسماء الله العلیا هستند «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا» اسماء حسناى حق

سبحانه و تعالی دو رشته است: یک رشته اسماء حسنائی که بیانگر صفات ذات یا صفات فعل است، یا عالم یا قادر یا حی، صفات ذات است، یا قیوم یا خالق، صفات فعل است، «فَادْعُوهُ بِهَا» درست است. اسماء دیگری دارد الله که این اسماء عبارت‌اند: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» که محور محمد و محمدیون (ص) هستند که پنج نفر بودند، محور اصلی. «من عبد محمداً دون الله فقد كفر، من عبد محمداً مع الله فقد اشرك، من عبد الله دون محمد فقد وحّد» محمد و محمدیین، موسی‌ها و عیسی‌ها و ابراهیم‌ها و نوح‌ها و... تمام اسماء حسنائی الهیه با درجاتی که دارند، اینها نمی‌توانند مورد عبادت باشند و لذا سجده به غیر از خدا غلط است.

یادم می‌آید استاد اعظم ما در فقه سنتی آقای بروجردی به مشهد رفته بودند، یک مقدار ایستادند جلوی حرم، هر کسی که سجده می‌کرد خصوصاً کسی که عمامه داشت، با عصایش چنین می‌کرد که این حرام است، سجده به غیر از الله غلط است. بنابراین «لا اسم» به این معنا است، این‌طور نیست که شما اسم لفظی، اسم صفات ذات، اسم صفات فعل، اسم مخلوقات که اسماء حسنی هستند، اسم غیر، اسم غیر، معبودی غیر الله وجود ندارد، می‌گوییم «لا اسم».

«و لا جسم» «و لا جسم» چه آنچه وهابیون می‌گویند «جسم لا کالاجسام» که تناقض است، چه آنچه مجسمه رسمی می‌گویند. «لا و جسم». این «جسم» که نیست، نه جسم جمع شده است و نه جسم باز شده، «لا ماده و لا طاقة مادیة» نه اصل ماده است و نه برخاسته از ماده است، نه ماده از ذات او برمی‌خیزد و نه نیروی مادی و نه او از ذات ماده برخاسته است و نه از نیروی مادی. مفاصله است و مابینت کلیه است صدرصد بین ذات حق سبحانه و تعالی و ذوات مادیات. «و لا جسم و لا مثل» «لا هو مثل لغیره و لا غیره» اما «لا هو مثل لغیره» خدا آیت چیزی نیست، مگر چیز دیگری دارد که این آیتش باشد، خدا مقدم است، چون آیت مقدم از علامت است، خداوند آیت و نشانه چیزی نیست، کیست که خدا را ببیند، بداند و بهفمد تا او نشانه چیزی باشد، چیز دیگر چیست که او نشانه آن باشد؟ خدا مقدمه چیزی نیست، خدا ذی‌المقدمه است.

«و لا مثل» «الله تعالی لیس مثلاً لأی کائن من الکائنات أياً کان و کل الکائنات امثال من المثل» مثل نیست، مثل است. «و لَه المثل الأعلى فی السموات و الأرض»

«و لا شِبْهٌ»، شبه طرفینی است، مثل یک طرفی است، خداوند مثل نیست، تمام کائنات مثل او هستند، آیت. «و لا شِبْهٌ» خداوند طرفینی نیست. نه خدا شبه چیزی است. نه چیزی شبه خدا است. شبه در هیچ جهت از جهات ذات و صفات. «و لا صورة» «لا صورة معنویة و لا صورة مادیة، لأن الصورة المادیة، صورةً عن المادة محدودة و الصورة المعنویة كذلك، المعانی التي نحن [...] الصور المعنویة، صورٌ محدودة لمعانی محدودة» علم من محدود است، قدرت شما محدود است، فکر شما، همه محدود است «الصور الفکرية صور العلمية، صور المعرفية، كل الصور، حتی الصورة المعرفية لمحمد (ص) بالنسبة لله، محدود» مگر معرفت پیغمبر نسبت به خداوند لامحدود است؟ معرفت محدود است، فقط علم خداوند به ذات خودش علم لامحدود است که مثلی ندارد.

«و لا شبه و لا صورة و لا تمثال» تمثال در ابعادی است، تمثال با مثل و مثل فرقی کمی دارد، اصولاً تمثال یعنی یک مجسمه‌ای، عکس را نمی‌گویند تمثال، تمثال یک مجسمه‌ای است و لذا ما در باب ساختن مجسمه استدلال به قرآن شریف می‌کنیم بر اینکه ساختن مجسمه حلال است، اگر معبود نباشد. «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَاثِيلٍ»^۱ این «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ» این عمل و عکره سلیمان، طبق مشیت سلیمان تماثیل می‌ساختند، حالا روایت می‌گوید: «و الله هی تماثیل الاشجار»، اشجار تماثیل ندارند. تمثال، مجسمه، برای شجر که نیست، بُعد اول تمثال برای حیوان است و انسان، خیلی زور بزنید برای شجر و کوه دریا و دره بشود و الا عکس است. چطور روایت می‌تواند اصدق مصادیق و اقوای مصادیق را که تمثال نص در آن است...

- [سؤال]

- از این جهت که فرض کنید تمثال دارای دو مصداق است: یک مصداق تمثال مجسمه حیوان و انسان، دوم: تمثال که مجسمه اشجار است و غیر اشجار، این دو مصداق، به صورت تمثال نمی‌گویند، حالا بگوییم به صورت هم تمثال بگویند. از این سه کدام مسلّم صددرصد است که مشمول لفظ تمثال است؟ مجسمه انسان و مجسمه حیوان.

- [سؤال]

۱. سبأ، آیه ۱۳.

- بله، آن هم دلیل است. سؤال خوبی بود، به جواب توجه کنید. اگر ما مطلقاً داریم که دارای سه مصداق است: یک مصداق صددرصد، یک مصداق درصد و یک مصداق کمتر از درصد. یک مصداق صددرصد، یک مصداق پنجاه درصد، یک مصداق یک درصد. آیا این مطلق که ظاهر است که احتمال خلاف ظاهر داده می‌شود، در مصداق اول هم هست؟ نه، در مصداق دوم و سوم است. در مصداق دوم و سوم است که می‌شود با نص دیگر تقيید کنند. مصداق اول که نیست. حال اگر بگویند انسان، اصدق مصادیق انسان محمد (ص) است، مثل اینکه بگویند انسان خوب، بعد بگویند محمد خارج است، چه شد؟ از همه انسان خارج است. در اینجا «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلَ» تماثل فرض کنید سه مصداق دارد، چند مصداق دارد، اما مصداق اول صددرصد که تماثل نص است در آن، عبارت است از مجسمه حیوان و انسان.

«هنا نستدل بهذه الآية المباركة التي تتحدث عن شرعة توراتية في تجسيم، في صنع التماثل، تماثل الحيوان و الإنسان، نستدل بهذه الآية المباركة على حل صناعة المجسمات» چه مجسمه انسان باشد و چه مجسمه حیوان و اگر بخواهیم عذرخواهی کنیم، لازم هم نیست. می‌گویند پس فلان کس چه می‌گوید؟ به ما ربطی ندارد. ولی اگر بخواهیم عذرخواهی کنیم، اگر روایاتی دارد: «مَنْ صَوَّرَ صُورَةً كَلَّفَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ يَنْفُخَ فِيهَا»^۱ الی آخر، می‌گوییم این صورت یا تماثلی است که برای عبادت باشد، چون در آغاز شریعت اسلام نوعاً مشرکین بودند که مسلمان شدند یا اگر یهود و نصارا هم بودند، آنها هم جنبه شرکی داشتند، جنبه عبادت مجسمه حیواناً داشتند، برای اینکه این عبادت مجسمه کلاً بیرون برود، موقتاً گفتند مجسمه نه، اما شرع اسلام که شرع موقت نیست، اصل حکم این است که ساختن یک مجسمه‌ای، اگر شما یک مجسمه‌ای از آقای خمینی درست کنید، بگذارید اینجا و احترام کنید، چه مانعی دارد؟ چه اشکالی دارد؟ یادبود است، ولی عبادت نباشد، چون بعضی‌ها احمق هستند و ایشان را از خدا و پیغمبر هم بالاتر بردند. آنها را نمی‌گوییم، نه، اگر به‌عنوان احترام باشد، ساختن مجسمه در شرع اشکال ندارد. وقتی که سلیمان... این مرجوح هم نیست «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ» این یسای سلیمان، یسای چیزی است که باید راجح باشد. «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلَ».

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۵.

- [سؤال]

- اخبار از دروغ می‌گوید یا از راست می‌گوید؟

- [سؤال]

- اینکه اخبار می‌کند که «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ» سلیمان می‌خواسته است، سلیمان تابع شریعت تورات بوده است، سلیمان از انبیاء تورات است، نبی اول تورات موسی است و سلیمان و داود و اشعیا و... هزاران نبی و رسل از انبیا و رسل توراتی بودند که تابع شریعت تورات هستند، نه چیزی می‌توانستند کم کنند و نه چیزی اضافه کنند، حتی مسیح که تشریف آوردند، شریعت ایشان شریعت ناموس است، فقط دو، سه تا چیز را عوض کردند. «وَلِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ» نمی‌خواهیم تفصیل بدهیم.

به این مناسبت این را عرض کنم، یک مسئله فقهی مهمی است که همه فقهای ما نوعاً فتوا می‌دهند، خیلی کم پیدامی‌شود که فتوا ندهند که مجسمه انسان و یا حیوان را اگر کامل درست کنند، این اشکال دارد، نیمه‌کاره را بعضی‌ها اشکال نمی‌کنند، اما اگر کامل درست کنند اشکال دارد. قرآن می‌گوید: «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ» آیا سلیمان عصیان کرد؟ یا به تبعیت شریعت تورات این سلمانی که نبی بوده است و از انبیاء بسیار بزرگوار بود که تالی‌تلو انبیاء اولوالعزم بود، مشیت این سلیمان این بود که این جن و انس که خدمه او بودند، برای او بسازند «مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ».

سؤال: این آیه حکمی را در شریعت تورات بیان می‌کند، حکم اسلام را بیان نمی‌کند؟ می‌گوییم احکامی که قرآن از شرایع قبل نقل می‌کند بعد نسخ نمی‌کند، معنایش چیست؟ یعنی الآن هست دیگر، اگر شما حاشیه عروۃ بنویسید، آن جایی که حاشیه می‌نویسید، معلوم است، آنجایی که نمی‌نویسید، یعنی همان که هست درست است. خداوند می‌گوید: من در شریعت تورات این‌طور گفتم، چیز دیگری هم نمی‌گوید. پس نسخ نیست. روایت می‌تواند نسخ کند؟ قضیه استصحابی نیست، بعضی می‌گویند استصحاب حکم، نخیر، استصحاب غلط است. حکم قابل استصحاب نیست، حکم تابع نص است، گاهی اوقات نص قرآنی است به عنوان قرآن شریعت جدید، این بله، گاهی اوقات نص قرآن است باز به عنوان شریعت جدید،

ولی نقل می‌کند از شریعت تورات. اگر قرآن نقل کرد حتی از شیطان «حتی لو نقل أو اذا نقل كما ينقل الله تعالى في القرآن عن الشيطان الرجيم امراً و ما نسخ و ما فصح و ما رد عليه، نقول هذا صحيح و قال الشيطان لما و ما قضى امر» در سوره ابراهیم: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ... فَلَا تُلْمُونِي و لُومُوا أَنْفُسَكُمْ»^۱ این را قبول داریم، یکی از ارشاداتی که خداوند از این وضع آخر شیطان در یوم القيامة درمی‌آورد. در اینجا ما قرص فتوا می‌دهیم به اینکه بر محور قرآن -یا احادیث را تأویل می‌کنیم یا می‌گوییم کنار برود- درست کردن مجسمه اگر برای عبادت نباشد، اشکال ندارد.

«و لا تمثال و لا حد و لا حدود» سؤال: «و لا حد و لا حدود» چیست؟ یا حد دارد یا ندارد، اگر حد دارد، حددار حدود، اگر انسان یک ضعف دارد، اگر یک موجودی یک ضعف دارد، ضعف‌های دیگری هم می‌شود داشته باشد، اگر هیچ وضعی ندارد، بسم‌الله، چرا «لا حد و لا حدود»؟ می‌گوییم اینجا دو بُعد را که از خواص جسم است و از خواص نیروی جسمانی است، امیرالمؤمنین (ع) از خداوند سلب می‌کند «لا حد، حد مکانی، ممکن آن لا یكون له حد مکانی و لکن زمانی، لا یكون له حد زمانی و لکن حد فیزیائی، لا یكون حد لا زمانی و لا مکانی و لا فیزیائی و لکن هندسی و لکن وزنی» حدود مختلف است دیگر، حدود مساحتی داریم، حدود زمانی داریم، حدود مکانی داریم، حدود درونی داریم، حدود برونی داریم، حدود همگانی داریم. این می‌گوید: «و لا حد» یک حد ندارد، کسی که یک حد ندارد، اصلاً کدام حد را می‌گوید؟ می‌گوید: «لا حدود». لا حدود جمع است، اول مرحله اولی: حد را نفی می‌کند. می‌گوید فلانی نیاز ندارد، کدام نیاز را می‌گوید؟ هیچ نیازی ندارد. خداوند حد ندارد در ذاتش، در صفات ذاتش، در صفات فعلش، حد ندارد. شما کدام حد را می‌گویید؟ چون اینها عادت کردند که خدا باید مکان داشته باشد و نمی‌توانیم بفهمیم خدایی که در مکان نیست، پس نیست، «لا حد» این مرحله اولی است «و لا حدود» «لا حدود تاریخیة و لا حدود جغرافیة و لا فیزیائیة و لا کیمیائیة و لا هندسیة، لا ظاهریة و لا باطنیة، لأنه هو الواحد الوحید الوحید الوحید لحقیقة معنی الوحدة الحقیقة» پس این «لا حد و لا حدود» به این معناست.

۱. ابراهیم، آیه ۲۲.

«و لا موضع و لا مکان» موضع اعم است از مکان. ممکن است موجودی، البته در افکار موجوده، در واقع مطلب، مطلب دیگری است. ممکن است موجودی مکان ندارد، اما جایگاهی از نظر معرفتی دارد، ولی مکان ندارد «لا موضع و لا مکان» مکان که جایی ندارد، جایگاه هم ندارد، نه جای دارد و نه جایگاه دارد، نه در خانه می‌گنجد و نه در عقل می‌گنجد، در عقل که جایگاه است و در فکر می‌گنجد و نه در خیال و نه در توهم می‌گنجد. «لا موضع و لا مکان».

- جایگاه همان مقام می‌شود.

- جایگاه مکان نیست، یک جایگاه مکانی داریم، یک جایگاه غیر مکانی داریم.

- عرض می‌کنم مقام.

- بله، مقام هست.

- «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ»!

- مقام خاص نداریم، «و لا موضع» خاص. «و لا کیف» کیفیت ندارد، کیفیت هم دو نوع است: یک کیفیت مادی است، یک کیفیت نیروی مادی است، یک کیفیتی است که آقایان فرض می‌کنند مجرداتی غیر از ماده و نیروی ماده داریم، عقل، فکر، علم، روح. اگر هم فرض کنند مجرد است، ولی کیف دارد، روح فلان، روح فلان، روح او چنین است، ولی در مورد روح خداوند چنین و چنان نیست، ابعاد نیست، کیفیات و چگونگی نیست. «و لا این» کجاست؟ جا ندارد. «و لا هنا و لا ثمة»

- این با مکان چه فرقی دارد؟

- «و لا این و لا مکان» چون این اعم از مکان است، این ممکن است مکان باشد و ممکن است مکان و مقام باشد، جای خاصی مکان داشته باشد یا جای خاصی مکان داشته باشد.

- [سؤال]

- نه دیگر، این خود مکان است. کجاست؟ یک مرتبه می‌گوییم فی مکان کذا، در کل عالم هست. یک مرتبه می‌گوییم در کل عالم که نمی‌شود، در کل عالم که خود عالم هست، حتماً باید یک جایی داشته باشد. اینجا یا جای مکانی است یا جای مکانتی است.

- این نسبت خدا با مکان را نفی می‌کند.

- هم مکان و هم مکان. «و لا هنا و لا ثمة» هنا کجاست؟ هنا در عالم ما، شما مثلاً سه عالم فرض می‌کنید، عالم الوهیت، عالمی که ما می‌شناسیم، عالم دیگر. حتی اگر عالم دیگر و عالم‌های دیگر باشد، او در آنجاها هم نیست، جا ندارد، نه جای لاهوتی دارد و نه جای ناسوتی دارد و نه جای فوق زمان، اصلاً جا ندارد، ظرف ندارد.

- «و لا ثمة»؟

- آنجا، «ثمة» آنجاست. «ثمة» آن بُعد سوم را عرض می‌کند. اگر کسی بگوید ما دو بُعد داریم: یک بعد که می‌فهمیم در این بُعد کره ارضی و کرات و سماوات و اینها نیست. یک بُعد دیگر داریم که ما نمی‌فهمیم، می‌گوییم در آنجا هم نیست. «لا هنا» آن که می‌شناسیم «و لا ثمة» آنجایی که شما احیاناً خیال می‌کنید. «و لا ملاً و لا خلاً» نه پر است و نه خالی است. «الملاً و الخلاً وصفان للمادة و المادی، لا هو مادة و لا مادی». «لا ملاً و لا خلاً» این ملاً ظاهری مراد است، پُری ظاهری و آلا «اللَّهُ الصَّمَدُ» پر است، یعنی خالی نیست. تمام اجسام خالی هستند. «کل جسم أو کل جسمانی خلو و ليس صمداً «اللَّهُ الصَّمَدُ» دلیل علی وحدته الحقیقیة فی أنه ليس خلواً عن شیء».

«و لا ملاً و لا خلاً و لا قیام و لا قعود» قیام و قعود هم برای جسم است «و لا سکون و لا حركة» همچنین نه خدا ساکن است و نه متحرک، سکون و حرکت هم برای جسم است. «و لا ظلمانی و لا نورانی» ظلمت یافتن، نور یافتن، حدوث است اولاً، ثانیاً ظلمت و نوری که ما می‌شناسیم مربوط به ماده است. «و لا روحانی و لا نفسانی» «بِرُوحٍ مِنْهُ»^۱ اینکه خداوند روحانیتی دارد، نفسانیتی دارد، جسمانیتی دارد، خیر، نه روحانی است، روح ما، نه نفسانی است، نفس ما. «و لا یخلو منه موضع» «لا من ذاته و لا من صفات ذاته بل من قیومیه» قیومیت حق نافذ است

«و لا علی لون و لا علی خطر قلب» در هیچ قلبی نمی‌گنجد «و لا علی شم رائحة منفي عنه هذه الأشياء». و من خطبة للإمام الحسن المجتبی (ع): «الحمد لله الذي ليس له أول معلوم»^۲ قبلاً معنی کردیم. «و لا آخر متناه، و لا قبل مدرک و لا بعد محدود» قبل دارد، اما مدرک نیست، یعنی قبلش ازلیت است، مدرک نیست. اما اگر

۱. مجادله، آیه ۲۲.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۹.

قبلش زمانی باشد ولو ندانیم چند سال پیش، بالآخره محدود است. «قبل مدرك».

«هنا إدراكان اثنان و غير مدرك واحد، غير مدرك قبلية الله تعالى غير مدركة لأنه قبليةً أزلية و القبليّة الأزلية غير مدركة، غير محدودة. و لكن القبليّة الزمانية، إذا كانت القبليّة الزمانية معيّنة، قبل المليون سنة، قبل المليار سنة، هذه مُدرك، إذا كان معيّنة و لكن معيّنة لا بمقدار السنين، هذا زمانى لا ندرى، مليار، بليار، ترليار و ما إلى ذلك. كذلك مدرك، مدركٌ لأنه محدود».

«و لا بعد محدود، و لا أمد بحتى» همه حتى دارند، خدا حتى ندارد. «و لا شخص فيتجزء» نمی خواهد بگوید این کلی است، شخص نیست، شخص است، اما شخصی که اجزاء دارد نیست. «شخص ربانى». «و لا اختلاف صفة فيتناهى». «علمه عين قدرته، قدرته عين حياته، علمه و قدرته و حياته عين ذاته فلا يتجزء ولو كان له اختلاف صفة، علمه غير قدرته و قدرته غير حياته و حياته غير قدرته و علمه، كان يتناهى» محدود است، این، آن، آن، عدد آمد و محدود شد. و لكن عدد در کار نیست.

و لذا «وَاحِدٌ لَّا يَعْدِدُ»^۱، «لا عن عدد»، «لَّا يَتَأْوِيلُ عَدَدٍ»^۲.

«فلا تدرك العقول و أوهامها و لا الفكر و خطراتها، و لا الألباب و أذهانها»^۳ اصل و فرع با همدیگر، «لا العقول» آنکه هست، «و أوهامها» تفکیراتش «و لا الفكر و خطراتها» «الفكر حركة من المبادئ و من مبادئ الى المرادى» فکری که ما داریم «و خطراتها» نتایجی که از فکر حاصل می شود. «و لا الألباب و أذهانها» الباب جمع لب است، لب، لب عقل است، عقل مجرد، عقل مجرد که همه اش نور است با اذهان عقل مجرد که اذهان خاصی است، باز به او نمی رسند.

- معنای لب و عقل و فکر چیست؟

- عرض کردم، فکر حرکت عقل است، عقل ممکن است حرکت کند و ممکن است حرکت نکند، «أَفَلَا تَعْقُلُونَ»^۴، «أَفَلَا يَعْقِلُونَ»^۵ عقل هست، ولیکن فکر نمی کنند. لب اخص از عقل است «عقلٌ له قشر» غبار دارد. «إنارة العقل مكسوف بطوع الهوى» عقل است، و لكن این عقل آدم را منحرف می کند، چرا؟ برای اینکه پوشیده است

۱. نهج البلاغة (للصبي صالح)، ص ۲۶۹.

۲. الأمالی (للمفيد)، ص ۲۵۵.

۳. الفرقان فى تفسير القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۸۹.

۴. بقره، آیه ۴۴.

۵. یس، آیه ۱۸.

لباسی از ظلمت و جهل و شهوت، اما اگر این لب بماند و قشر برداشته بشود، اینجا... و لذا «أولوا الألباب» در قرآن شریف آیات مخصوص عده خاصی است. «و لا الألباب و أذهانها صفتة» اینها ادراک صفت او را نمی‌کنند. «فبقول متى؟» «لماذا لأن صفتة هي ذاته» نمی‌توانند. «و لا بدء مما؟ و لا ظاهر على ما؟ و لا باطن فيما؟ و لا تارك فهلا؟». «لا بدء مما» از چیزی آغاز نشده است «و لا ظاهر على ما» بر چیزی ظهور نمی‌کند، «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ^۱» «فی الجبل» نیست. «ليس في جبتى إلا الله» هم نیست، «أنا هو و هو أنا» هم نیست.

«و لا باطن فيما» باطن انسانی است که روحش خدا و جسمش مسیح است. «و لا تارك فهلا» بیکار هم نمی‌شود، همیشه کار دارد، «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ^۲» در تمام کارها دخالت دارد که این توحیدی افعالی است، باید بعد بحث کنیم. اینطور نیست که خداوند در کارهای خیر و شر بی تفاوت باشد. البته «الخير كله بیدیه و الشر ليس إليه» معلوم، ولكن اینطور نیست که در حوادثی که در جهان به اختیار یا بی‌اختیار ایجاد می‌گردد، خداوند بی تفاوت باشد. یا جنبه سلبی دارد، نمی‌شود یا جنبه ایجابی دارد، می‌شود، منتها در امور اختیاریه، این اراده بتی حق سبحانه و تعالی راجع به نفی یا اثبات، بعد از این است که شخص مختار اختیار خودش را اعمال کرده باشد.

«و من كلام للإمام الحسين (ع) حول التوحيد» کسانی که فقط اهل گریه و زاری هستند، خیال می‌کنند امام حسین فقط برای گریه است، فقط سرش را بریدند که گریه کنیم. تمام معارفی که امام حسن داشت، ایشان هم داشت، تمام معارفی که رسول الله داشت، منتقل به امیرالمؤمنین است و لذا «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا^۳»، گاه قیام است و گاه قعود است، آقای خمینی هفتاد سال قعود داشت، بعد قیام کرد. این همان است. امام حسن باید قعود کند، یک مقداری قیام کرد، ولی بعد صلح است. ولی امام حسین باید قیام کند، «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا» اینطور نیست که امام صادق فقیه‌تر از امام حسین باشد.

یکی از فقها که الآن در قید حیات هستند، یک جایی یک موقعی خصوصی گفت: معلوم نیست حضرت عباس از ما بهتر فقه بلد باشد، ما این قدر دقت کردیم، این قدر فکر کردیم. گفتم آقا چون کسی نیست، تمام اینها مزخرف است. پدر حضرت

۱. اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. الرحمن، آیه ۲۹.

۳. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۱.

عباس امام، برادرش امام، برادرزاده امام، او تمام معارف اصلی و فرعی را از امام گرفته است، شما بهتر از او بلدید؟ هنوز در قلت و إن قلت مانده‌اید و خودتان اعتراف دارید که بعضاً فتاوی می‌دهید که در این فتاوی گنج هستید.

حالا این خطبه توحیدی امام حسین (ع): «أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا هَؤُلَاءِ الْمَارِقَةَ»، «مَرَقُوا» یعنی «انحرفوا و انجرفوا عن الدين». «يشبهون الله بأنفسهم يضاهئون قول الذين كفروا من أهل الكتاب». ایشان می‌فرمایند. این «من أهل الكتاب» ما یک کتابیین قبل از مسلمین داریم و یک کتابیین قبل از کتابیین داریم. «الذين كفروا من أهل الكتاب يضاهئون قول الذين كفروا من قبل» این مشرکین است. پانزده طایفه مشرک داریم که قائل به ثالث هستند و مسیحی‌ها ثالث را درست کردند. بعد همین ثالث با چهره دیگر در میان مسلمان‌ها هم آمد، همه چیز سه شد. چرا؟ چرا همه چیز سه است؟ بله، بعضی از سه‌ها را قبول داریم، ولی چرا همه چیز سه است؟

- [سؤال]

- روی چه حسابی؟ همه چیز سه است. هر بدی سه، هر خوبی سه، هر چیزی سه، آن وقت در حرف‌هایی که زده می‌شود و مطالبی که نوشته می‌شود و تعلیم داده می‌شود و خوانده می‌شود، سه، سه، سه. خدا محمد علی، علی محمد خدا، چرا اینها را ردیف هم می‌آورید؟ اینها اصلاً ردیف هم نیستند. باید بگویید همه چیز و ناچیز، منتها همه چیز خداست و ناچیزی که ناچیزی خود را درک کرده است، آن فقری که رسول الله درک کرده است، هیچ‌کس نمی‌تواند درک کند، آن اتصال بالله و معرفة اللهی که رسول الله دارد هیچ‌کس ندارد. در امور احکامی کاری نداریم.

- در بُعد ولایت [...] «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»^۱

- ردیف نیست، پشت سرش است. «رسوله» هیچ‌چیزی نیست، رسول فرستاده است، خودش هیچ چیزی ندارد.

- [سؤال]

- مثل کسی که گفته بود [...] کاشی و گدایی که صنار ندارد. ردیف هم هستند، اما او همه چیز دارد، این هیچ چیز ندارد. منتها این هیچ‌چیزنداری است که از همه بالاتر است، محمد هیچ‌چیزنداری است که از همه بالاتر است. هیچ چیز خدایی ندارد، ولی همه چیز در مبانی معرفتی دارد. در اینجا مراد امام حسین این است،

۱. مانده، آیه ۵۵.

می‌خواهم این جمله را معنا کنم، می‌فرماید: «أيها الناس اتقوا هؤلاء المارقة الذين يشبهون الله بأنفسهم» خدا را به بت‌هاشان تشبیه می‌کنند. «يضاهئون» کما اینکه مسیحی‌ها خدا را به مسیح تشبیه می‌کردند، کما اینکه مشرکین قبل خدا را به آن بت‌های خود تشبیه می‌کردند «يضاهئون قول الذين كفروا من أهل الكتاب» کما اینکه «الذين كفروا من أهل الكتاب يضاهئون قول الذين كفروا من قبل» که مشرکین باشد.

- يضاهئون به معنای چیست؟

- مشابهت می‌کنند، خودشان عرضه‌ای ندارد. خیلی از مطالب است که متأسفانه در سنی، در شیعه یا هم در شیعه و هم در سنی از نظر اصول معارف و از نظر احکام این نوشخوارهای منحرفین اهل کتاب یا مشرکین است که ما باید یک کاری بکنیم، ما باید دو کار کنیم: یک کار مثبت و یک کار منفی، حالا ما مرده یا زنده، هرچه. ما باید دو کار بکنیم، این دو کاری که رسول الله و رسل الهی کردند.

۱- ترکیز در وحی، محور که کتاب الله است.

۲- آیات رحمانیه را باید بنویسیم، روی آیات قرآن دقت کنیم و فکر کنیم و آن‌ها محوریت داشته باشند. بعد هم روایات شیطانی باید بنویسیم، اگر من عمر کردم این کار را خواهم کردم. «لعمرت بعد ذلک سوف أولف کتاب باسم روایات شیطانی» از بحار و از کجا و از کجا و از صحاح سته و صحاح عشره و این حرف‌ها، آن‌قدر روایات شیطانی ما داریم، یا شیطنت در جعل است یا شیطنت در تقطیع است یا شیطنت در تفسیر است. آن‌قدر ما روایت شیطانی داریم که اصلاً مغزهای ما را خراب کرده است و متأسفانه نفل‌های حوزه‌ها، نوعاً، نه کلاً، نفل‌ها و وامانده‌های حوزه‌ها که این خرت و پرت‌های حوزه را هم نخواندند و نمی‌توانند بخوانند، می‌روند بالای منبرها، منبرها نوعاً مخصوص بی‌سوادها است، اگر مخصوص باسوادهای سنتی هم بود به درد نمی‌خورد، اما مخصوص بی‌سوادهاست که همین‌طور من در کتاب خواندم، در کتاب دیدم و مغز مردم در ارتباط با اینهاست، گوش مردم در ارتباط با اینهاست. مردم بخواهند تقلید کنند، مسأله، مسأله که کاری به معارف ندارد، این مسائل فرعی است.

«بل هو الله ليس كمثل شيء و هو السميع البصير، لا تدرکه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير، و هو الواحد الصمد، ما تصور في الأوهام فهو خلافه، ليس برب من طرح تحت البلاغ». خدا رحمتش کند، شاید ۴۸، ۴۹ سال [پیش] باشد، من در تفسیرم در متن اشاره کردم، در پاورقی اسم بردم. مرحوم آقامیرزا مهدی

اصفهانی (رض)، که اولین فیلسوف و عارف بود، همه را کنار زد. من در درس ایشان شرکت می‌کردم، در مشهد مقدس برای زیارت رفته بودم، شاید شانزده، هفده سالگی بود که مبانی توحیدی را از محضر مرحوم آقای شاه‌آبادی ما داشتیم. ایشان یک پایشان را بالا کردند و یک پایشان را پایین که شما چه می‌گویید؟ شما عرفا، شما فلاسفه چه می‌گویید؟ می‌گویید خدا را این زیر بگذاریم و نگاه کنیم، معرفی کنیم؟ این کلام را از امام حسین (ع) ایشان دریافت دارند و غیر ایشان که «لیس برب من طرح تحت البلاغ» «تحت البلاغ عقلياً، عرفانياً، منطقياً، فلسفيماً، علمياً، حسيماً، وراء حس» آنچه می‌خواهیم بیابیم و به آن برسیم. شما این را گذاشتید که به آن برسیم. این خدا که هست می‌خواهید به آن برسید، این که خدا نیست، این خودش مخلوق است، چون محدود خواهد بود. «و لا بمعبود من وجد في هواء أو غير هواء» چه در هوا، چون فضا اعم از هوا و غیر هوا است، فضایی است که هوا دارد و فضایی است که هوا ندارد. اگر جهت سوم را هم در نظر بگیریم، بالاخره مکان، جایگاهی برای حق که او را محدود کند.

«احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار»^۱ در اینجا ابصار به معنای ادراکات ظاهری است. «و عن في السماء احتجابه عن في الأرض و من خطب الامام الرضا (ع)» که این در حواری خیلی مفصل است، از مهم‌ترین خطبه‌هایی است که از معصومین نقل شده است. البته این از همدیگر نقل می‌کنند، یعنی «كلهم نوراً واحد» ولیکن آنچه در توحید صدوق از امام رضا (ع) نقل کرده، از مهم‌ترین خطبه‌های توحیدی است بعد از خطبه‌های نهج. «لا تشمل المشاعر و لا يحجب الحجاب» آنهایی که برای ما حجاب است، برای او حجاب نیست. ما حجاب جسمانی داریم، حجاب روحانی داریم، برای او حجاب نیست، تمام محجوب‌ها و ظاهرها برای او یکسان است. «فالحجاب بينه و بين خلقه لامتناعه مما يمكن في ذواتهم» بله، این حجاب حجابی است که قابل برطرف شدن نیست، چون چند نوع حجاب است. «فالحجاب بينه و بين خلقه» چرا؟ «لامتناعه مما يمكن في ذواتهم، و لامكان ذواتهم مما يمتنع منه ذاته» در ممکن و حادث هیچ چیزی از خدا نیست و هیچ چیز از حادث در خدای ازلی نیست. بنابراین این محجوب از اوست، ولی او حاجب از این است. خداوند محجوب از ممکن نیست، ولی ما محجوب هستیم به دو

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۰، ص ۱۹۰.

بُعد، ما حداقل محجوب به دو بُعد هستیم که مفصل عرض کردیم. «نحن محجوبین ببعدين اثنين، بعد الحدوث، حجاب بیننا و بین ربنا، منّا و بُعد الازلیة اللامحدودية، منه، فهنا حجابان اثنان، ثم حجبٌ اخرى فی الإمكان أن یزیلها، حجب ظللمانية، حجب نورانية اولی، حجب نورانية ثالثة» اینها مراحل دیگری است.

«و لا فتراق الصانع و المصنوع و الرب و المربوب» و من حواره (ع) مع زندیق یقول له: «فلم احتجب؟». سؤالی یکی از برادران فرمودند که چرا خدا خودش را نشان نمی‌دهد؟ اگر خودش را نشان بدهد و ما او را بینیم و بفهمیم، این دلیل اول است بر اینکه او خدا نیست، این هم مثل ما است. در بحث قدرت خواهیم آمد که قدرت به همه چیز تعلق نمی‌گیرد. «فلم احتجب؟» فیکقول (ع): إن الحجاب علی الخلق لكثرة ذنوبهم». حضرت جای دیگری رفت. این «لم احتجب» دو معنا دارد: یکی اینکه چرا ما خدا را نمی‌شناسیم؟ ذنوب زیاد است، این ذنوب حجب ظللمانی است، اگر این مراد است و اگر مراد این است که ما چرا خدا را نمی‌بینیم؟ آن جواب دیگر دارد «فلم احتجب؟» فیکقول (ع): إن الحجاب علی الخلق لكثرة ذنوبهم فأما هو فلا تخفی علیه خافية فی آناء الليل، فلا تدركه حاسة البصر؟» خدا حجاب ندارد، ما حجاب داریم. «حاسة البصر؟ للفرق بینه و بین خلقه الذین تدركهم حاسة الأبصار منهم و من غیرهم، ثم هو أجل» این جواب دوم، جواب دوم چرا «احتجب؟» اول احتجابی است که بشود برطرف شود، ذنوب، دوم: چرا احتجاب ذاتش «ثم هو أجل من أن یدرکه بصر أو یحیط به وهم، أو یضبطه عقل» یعنی مستحیل است، حجاب ذات ازلی حق است که مانع است از اینکه ما به او احاطه پیدا کنیم.

- [سؤال]

- اینجا مراد از ذنب همان گناه است، چون ذنب دو بُعد دارد: یکی گناه خیلی زیاد، یکی هم ثواب خیلی زیاد «لِيَغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ»^۱ ثواب خیلی زیاد است.

«و السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ».

۱. فتح، آیه ۲.